

متن پرسش

با عرض سلام و ارادت خدمت استاد بزرگوار و آرزوی سلامتی و تندرستی همیشگی از درگاه حق تعالی برای جنابعالی. استاد مدتی ست سوالی ذهن مرا مشغول به خود کرده که چطور می‌شود یکی مثل بنده که بیشتر عمر خود را در جامعه غرب گذرانده ام وقتی صحبت های جنابعالی را در مورد به بن بست رسیدن تمدن غرب و ضرورت ایجاد تمدن نوین اسلامی به عنوان تنها راه ادامه تمدن بشری می شنوم کاملاً درک می‌کنم و می‌پذیرم ولی بعضاً جوان های دیندار و به ظاهر مذهبی که شاید بیشتر از بنده به احکام شریعت اسلام مقید هستند به عمق سخن شما پی نمی‌برند و یا شاید آنطور که باید چنین سخنانی را جدی نمی‌گیرند! آیا این به خاطر این نیست که جوان ما اگر چه دین اسلام را دوست دارد و احکام آن را هم اجرا می‌کند ولی هنوز درک درستی از روح حاکم بر جوامع غربی ندارد؟ و برعکس وقتی جنابعالی از روح حاکم بر تمدن غرب سخن می‌گویید امثال بنده این روح حاکم را در مناسبات انسانی و در محیط کار کشورهای غربی به صورت کاملاً ملموس تجربه کرده و لذا به تمدن غرب نه به عنوان یک راه بلکه به عنوان یک بن بست نگاه می‌کنیم؟ آیا مشکل جوان ما نداشتن ذهنیتی درست از تمدن غرب و روح اومانیستی حاکم بر آن و مشکلات ناشی از آن نیست؟ آیا مشکل جوان ما این نیست که نه درک درستی از جوامع غربی دارد و نه دوران شاهنشاهی ایران را تجربه کرده تا بداند ذیل فرهنگ لیبرالیسم غرب زیستن چه مشکلاتی می‌آفریند؟ به طور مثال جوان ما فقط ماشین بنز را در ایران می‌بیند و تحسین می‌کند ولی امثال بنده علاوه بر محصولات تکنولوژی، کارگران بی روح این شرکت ها را دیده و مناسبات مادی حاکم در محیط کار و فرهنگ حاکم در جامعه غرب را با پوست و گوشت خود تجربه کرده ایم و می‌دانیم خوشبختی و سعادت هر چه هست این نیست و راهی دیگر باید گشوده شود. لذا وقتی در ایران هستیم در کنار دیدن مشکلات، به آن راهی که با انقلاب اسلامی در مقابل تمدن غرب گشوده شده امیدوارانه نگاه می‌کنیم و ایجاد تمدن نوین اسلامی را به عنوان تنها آلترناتیو در مقابل تمدن غرب می‌دانیم. خواستم نظر و راهکار استاد را در این مورد جویا شوم. با تشکر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: از نکته آخر سخن‌تان شروع کنم که به خوبی متوجه شده‌اید که ایجاد تمدن نوین اسلامی، تنها راه و آلترناتیوی است که می‌توانیم با نظر به آن، نسبت به آینده بشر امیدوار بود آن هم به عنوان آغاز تاریخی که آدمیان تلقی دیگری از «خود» خواهند داشت، نه آن نگاهی که تفکر

اومانيسم به انسان دارد و انسان را ملاک هست‌ها و نيست‌ها و بايدها و نبايدها مي‌داند، بلکه حضور انساني که مانند حاج قاسم سليماني به انسانيت انسان‌ها که پرتو نور انسان کامل‌اند؛ نظر دارد و از اين جهت آینده‌اي در پيش است و اين است آنچه مورد غفلت بعضی از جوانان ما قرار گرفته، زیرا متوجه نبوديم تمدن غربی اگر وعده رفاه داد، اتفاقاً با بحران‌هايی که در درونش به وجود آمد همان رفاه را نیز از بشر گرفت.

بزرگان اهل اندیشه معتقدند اتفاقاً وقتی می‌توانيم از غرب عبور کنيم که غرب را به خوبی بشناسيم، آن‌طور که بنده در سخنان شما احساس کردم و تنها در آن صورت است که متوجه می‌شويم بايد به انسان دیگری فکر کرد. اگر اين ما هستيم و نحوه تلقی که بايد از خود داشته باشيم، آیا اين حاج قاسم سليماني نبود که در اين تاريخ يعنی تاريخی که با انقلاب اسلامي آغاز شد؛ ما را متوجه تأمل هرچه بيشتري در خود کرد تا معلوم شود چگونه بايد بود؟ و از جهانی که سخت از مرگ هراسان است با حضوری که در خود پيدا می‌کنيم، نه تنها مرگ و زندگی برایمان یکسان می‌شود، بلکه به دنبال مرگی تاريخی هستيم که در اين تاريخ از هزار زندگی، حیات‌بخش‌تر است به همان صورتی که حاج قاسم سليماني در مورد آن مرگ به دخترش فاطمه آن نوشته را نوشت. موفق باشيد